

پیشگفتار

نام این کتاب نکرونومیکون (رستاخیز مردگان) بوده و به آن لقب "کتاب دیوانه کننده" داده اند.

نام دیگرش اما "الضعیف" است، به قلم مردی که او را "عرب دیوانه" میخوانند.

نویسنده این کتاب عربی بدوی اهل شام به نام عبدل ال حضرت در سال ۶۹۹ قبل از میلاد مسیح این کتاب را نوشته است اما دانش تاریک و شوم مدون شده در کتاب چیزی حدود ۶۰۰۰ سال قدمت دارد.

پیش از آنکه نوشتن کتاب توسط ال حضرت به پایان برسد بدن تکه تکه شده اش پیدا شد. دلیل و نحوه مرگ فجیع او هرگز مشخص نشد.

مدرکی از سال ۱۴۸۷ توسط راهبی به نام وارمیوس بر جای مانده است. او طبق این نوشته به کتاب بسیار خطرناکی اشاره میکند. این کتاب مرموز خواننده را به شدت تحت تاثیر خود قرار می دهد.

وارمیوس در یکی دیگر از نوشته هایش میگوید

"وقتی ترجمه کتاب به دستم رسید، مقداری از آن را مطالعه کردم و بلافاصله آنرا در آتش سوزاندم چون حقایقی در آن فاش میشود که هنوز هیچکس برایش آماده نیست و هنوز به زمان بسیار زیادی برای درکش محتاجیم."

اما ترجمه ای که راهب واریوس ادعا میکرد در آتش سوزانده است، سال ۱۵۸۶ در پراگ یکبار دیگر پیدا شد، اما در دستان فردی که همه او را به عنوان جادوگر میشناختند. دکتر جان دی و دستیارش ادوارد کلی. بنا بر شایعات، این دو بعد از پیدا کردن این کتاب سعی در زنده کردن مردگان کردند.

کتاب سپس بوسیله فردی کلکسیونر به نام الیاس اشمول به کتابخانه بودلین آکسفورد هدیه داده شد. از این کتاب دو نسخه دیگر در کتابخانه های موزه بریتانیا و واتیکان موجود است.

نسخه ای از کتاب نرونومیکون کتابخانه بودلین در سال ۱۹۳۴ ناپدید شد. گفته میشود (هیتلر به علت علاقه زیادش به متافیزیک به

نحوی این کتاب را بدست آورد) و بعد از آن دیگر ردی از آن نسخه در دست نیست.

نسخه موجود در موزه بریتانیا در سال ۱۹۴۰ از فهرست خارج و به انبار منتقل شد، سپس همراه جواهرات سلطنتی خانواده پادشاهی در گالری قلعه حفاظت شده قرار گرفت.

آنچه این کتاب را خطرناک جلوه میدهد، تنها بخش طلسم ها و صدمات فیزیکی نیست، بلکه حقایق نوشته شده در این کتاب آنقدر بی پرده و بی رحمانه است که برای کسی که کتاب را مطالعه میکند، تنها تاریکی و یک "هیچ" بزرگ با خود به همراه می آورد. اگر فرد پس از خواندن این کتاب به مرز جنون نرسد، مجبور است در بی هدفی و تاریکی مطلق زندگی کند. این کتاب محدودیت سنی دارد.

کتاب پیش روی شما عزیزان اولین قسمت از کتاب "رستاخیز مردگان"، ترجمه شده به زبان فارسی است. به دلیل نوشته شدن متن اولیه کتاب

اصلی به زبان سومری باستان، ساختار جملات و متن کتاب دارای پیچیدگی خاص است که درک مفاهیم آن ممکن است برای خوانندگان فارسی زبان مشکل شود به همین دلیل هنگام ترجمه کتاب به زبان فارسی، تا حد امکان از اصطلاحات و کلمات آشنای جایگزین برای ترجمه استفاده شده است.

برخلاف رسوم عرب و مردم بین النهرین، نویسندگان کتاب، در هنگام نوشتن کتاب نامی از خود برجای نگذاشته و نسب خود را ذکر نکرده است، تنها ناشر نسخه اصلی نام او را با توجه به شواهد "عبدل الحضرت" ذکر کرده و از او به عنوان "عرب دیوانه" یاد کرده است، همچنین مطالب کتاب را بارها و بارها تکرار میکند گویی فراموش کرده است که قبلا این مطالب را در فصول پیشین ذکر کرده است و بنابر نظر ناشر نسخه اصلی، این حالت نشانگر حال روحی به شدت نامساعد نویسنده در هنگام نوشتن این کتاب است. نویسنده در حالی انتهای کتاب را مینویسد

که صدای زوزه شیاطین جهنمی را از دوردست
 میشوند و نزدیک شدن اشباحی شوم را احساس
 میکند و میداند وقت زیادی برایش باقی نمانده
 است و "آنها" برای بردن روح او آمده اند، و به
 یکباره نوشتن را رها میکند. چنین به نظر میرسد
 که او کتاب را هرگز تمام نمیکند و پیش از به
 پایان رساندن کتاب به دلیلی نامعلوم و به طرزی
 فجیع از دنیا میرود.

نویسنده بارها و بارها در متن کتاب تاکید میکند
 که آموزه های این کتاب بسیار خطرناک بوده و
 به هیچ عنوان برای سرگرمی نیست و تنها یک
 اشتباه کوچک در هنگام اجرای دستورات کتاب
 ممکن است به قیمت زندگی شما و عزیزان شما
 تمام شود، چنان که خود نویسنده تمام اعضای
 خانواده خویش را به دلیلی نامعلوم از دست
 میدهد و در آخرین لحظات عمر خویش نگران این
 موضوع است که مبادا اشتباهی در هنگام انجام
 آیین های ذکر شده در کتاب مرتکب شده باشد که

به سزای آن برای گرفتن جانش آمده اند، بنابراین خواهش من از شما عزیزان این است که تحت هیچ شرایطی و به هیچ دلیلی اقدام به انجام دستورات این کتاب، ترسیم اشکال و طلسم های کتاب، و بلند خواندن طلسم های آموزش داده شده در این کتاب نکنید و کتاب پیش رو را تنها جهت سرگرمی فقط و فقط مطالعه نمایید چرا که خود شخصا از هنگام شروع ترجمه کتاب شاهد اتفاقات ناخوشایند و عجیبی بوده ام. این کتاب حدود ۶۰۰۰ سال قبل نوشته شده است و حقیقتا هیچ اطلاعی از صحت یا عدم صحت مطالب این کتاب در دست نیست و هیچکس نمیداند آیا طلسم های ذکر شده در کتاب حقیقتا کار میکنند یا خیر. بنابراین از همه شما عزیزان خواهشمندم برای خاطر امنیت خود و عزیزان و اطرافیان خود در برخورد با این کتاب به شدت احتیاط کنید و هرگز تحت هیچ شرایطی دست به انجام آموزه های این کتاب نزنید.



لیبرا (ماه مهر) : زیبائیتوم (سگ سیاه رنگ)

آب : بادور

اسکورپیو (ماه آبان) : عکربو (مرد عقرب مانند)

سجترایوس (ماه آذر) : پابیلساگ (طوفان)

کپریکورن (ماه دی) : سوخورماش (مرد ماهی
مانند)

مریخ : ماستابارو

آکواریوس (ماه بهمن) : گولا (مرد شاخ دار)

پیسس (ماه اسفند) : دیلگان او ریکیس نونی
(سلاح)

خورشید : شاماش

آتش : آگ

زحل : کیامانو

زمین: کیا

روح: زی

طلسم ها:

طلسم به بند کشیدن جادوگران شیطانی

Alsi ku nushi ilani mushiti

Itti kunu alsi mushitum kallatum

kuttumtum

Alsi bararitum qablitum u namaritum

Ashshu kashshaptu u kashshipanni

Eli nitum ubbiraanni

Ili-ia u Ishtari-ia ushis-su-u-eli-ia

Eli ameri-ia amru-usanaku

Imdikula salalu musha u urra

Qu-u imtana-allu-u pi-ia

Upu unti pi-ia iprusu

**Me mashtiti-ia umattu-u
Eli li nubu-u xiduti si-ipdi
Izizanimma ilani rabuti shima-a
dababi**

**Dini dina alakti limda
Epu-ush salam kashshapi-ia u
kashshapti-ia
Sha epishia u mushtepishti-ia
Is mass-ssarati sha mushi lipshuru
ruxisha limnuti
Pisha lu-u ZAL.LU Lishanusha Lu-u
Tabtu**

**Sha iqbu-u amat limutti-ia kima
ZAL.LU litta-tuk**

**Sha ipushu kishpi kima Tabti
lishxarmit**

**qi-ishrusha pu-uttu-ru ipshetusha
xulluqu**

**Kal amatusha malla-a sseri
Ina qibit iqbu-u ilani mushitum.**



طلسم محافظ:

طلسم "اکسیلکوا اکسیلکوا بسا بسا" یا بهترین
طلسم جهت محافظت در برابر لشکر شیاطین:

برخیز! برخیز! دور شو! دور شو!

شرمسار باش! شرمسار باش! بگریز! بگریز!

روی خود را برگردان و برو! برخیز و دور شو!

ممکن است بدذاتی تو چنان که دود به آسمان
برمیخیزد، به بهشت سرایت کند.

برخیز و بدن مرا ترک کن!

شرمسار باش و از جسم من خارج شو!

از جسم من بگریز!

از جسم من روی برگردان!

از جسم من دور شو!

به بدن من بازنگرد!

به بدن من نزدیک نشو!

قصد مرا نکن!

بدن مرا احاطه نکن!

تو تحت فرمان شاماش بزرگ هستی!

تو تحت فرمان انکی، خدای همه چیز هستی!

تو تحت فرمان مردوک، استاد جادوی خدایان
هستی!

تو تحت فرمان خدای آتش، نابود کننده خود
هستی!

باشد که تو را از بدن من دور نگه دارند!

طلسم دیگری برای به بند کشیدن جادوگران:

Ssalmani-ia ana pagri tapqida duppira

Ssalmani-ia ana pagri taxira duppira

**Ssalmani-ia iti pagri tushni-illa
duppira**

**Ssalmani ini ishdi pagri tushni-illa
duppira**

**Ssalmani-ia qimax pagri taqbira
duppira**

**Ssalmani-ia ana qulqullati tapqida
duppira**

Ssalmani-ia ina igari tapxa-a duppira

**Ssalmani-ia ina askuppati Tushni-illa
duppira**

**Ssalmani-ia ina bi'sha duri tapxa-a
duppira**

**Ssalmani-ia ana GISHBAR tapqida
duppira**

طلسم کوهستان ماشو:

باشد که قدرت کوهستان بر تو چیره شود!

باشد که کوهستان تو را دور نگه دارد!

باشد که کوهستان بر تو غالب شود!

باشد که کوهستان در دل تو وحشت افکند!
 باشد که کوهستان تا عمق وجود تو را بترساند!
 باشد که تحت نفوذ کوهستان قرار گیری!
 باشد که کوهستان تو را به زانو درآورد!
 باشد که کوهستان تو را محو کند!
 باشد که کوهستان بزرگ بر سرت خراب شود!
 باشد که از بدن من دور نگه داشته شوی!

ترجمه بعضی کلمات رایج سومری:

آخارو: خون آشام

آلال: نابودکننده

آلاکسول: خدای شیطانی

بارا! : دور شو!

ادین نازو! : به صحرا برو! (نوعی جن گیری)

گلّال: بختک

گیگیم اکسول: روح شیطانی

گیدیم اکسول: شبیح شیطانی

ایدیمو: جن

ایدپا: تب

کاشاپتو: جادوگر

لالارتو: شبیح سایه مانند

لالسو: روح شخصی که فوت کرده است

لیلیت: شیطان مونثی که در خواب به سراغ

مردان میرود

ماسکیم اکسول: موجودی شرور و شیطانی (مکار

و فریب دهنده و حمله کننده)

مولّا اکسول: شیطان شوم

رابیشو: مانند ماسکیم

طلال: جن شوم (جنگجو)

اوگانه: خدای مرگ

اوروکو: کرم

اوتوک اکسول: ذات شیطانی

زی دینگیر آنا کانپا! : ای روح، خدای آسمان! به
خاطر بسیار!

زی دینگر کیا کانپا! : ای روح، خدای زمین! به
خاطر بسیار!



اخطار:

این قسمت را به دقت بخوانید.

در بازه زمانی میان ترجمه تا انتشار کتاب، ویراستار کتاب به همراه جمعی همراه، طلسم‌ها و مراسم موجود در کتاب رستاخیز مردگان را به بوته آزمایش گذاشتند. در این زمان متوجه حقیقت موحشی شدند: برای دور کردن موجودات و نیروهایی که در کتاب رستاخیز مردگان اصلی فراخوانده میشوند، هیچ طلسم و جادوی محافظی وجود ندارد! این طلسم‌ها منشاء باستانی داشته و قدیمی‌ترین جادوهای نوشته شده در تاریخ علوم ماورایی بین‌النهرین هستند. خدایان، شیاطین و نیروهای نام برده شده در آن، احتمالاً نزدیک به شش هزار سال است که به درستی احضار نشده‌اند. به همین دلیل، آیین‌های جن‌گیری و طلسم‌های محافظ امروزی برای دور کردن این موجودات تقریباً بی‌اثر است. جادوگران کارآموده در این مورد چنین پیشنهاد میکنند:

به نظر میرسد که مردم سومر باستان ماه را پرستش میکردند همچنین ساختار جادویی شب و تاریکی آن را محترم می‌شمارد. بنابراین طلسم های خورشیدی برای دور کردن شیاطین نام برده شده در کتاب رستاخیز مردگان اثربخش هستند به عنوان مثال دعای کادیش در آیین یهود و تکرار نام خداوند در آیین مسیحیت برای دور کردن اجنه و شیاطین آزاررسان مفید است.

پیشنهاد میکنیم که اشخاص استفاده کننده، دعای محافظ دارای عناصر مربوط به نور (مشابه دعاهای نام برده شده) از مذهب خود، یا اگر پیرو مذهب خاصی نیستند یا مذهب خود را تغییر داده اند، از مذهب نیاکان خود را برای محافظت از خود استفاده کنند. برای انجام دادن عملی طلسم های نوشته شده در کتاب قبل از هرچیز با دقت دایره محافظ را تشکیل دهید وگرنه در امان نخواهید بود. گذراندن یک دوره پاکسازی قبل از انجام طلسم های کتاب حیاتی است. آیین های کتاب هرگز نباید در حضور اشخاصی که سلامت

روانی، یا ثبات وضعیت عاطفی ندارند، انجام
شود. زیرا ممکن است تعادل خود را از دست داده
و به اطرافیان یا خود آسیب وارد کنند. یکی از
همکاران ما پس از انجام دادن یکی طلسم های
ساده کتاب به طرز

وحشیانه ای مورد حمله سگ خانگی اش قرار
گرفت. این کتاب به هیچ وجه یک بازیچه نیست.



مکاشفات عرب دیوانه:

این کتاب همه آن چیزی است که در طی سالیانی که نشان های سه گانه ماشو را داشتم، دیده ام و آموخته ام. من هزار و یک ماه (منظور نویسنده ماه کامل است) را به چشم خویش دیده ام که برای زندگی یک انسان به اندازه کافی طولانیست هرچند که میگویند پیامبران بسیار طولانی تر زیسته اند. اکنون من ضعیف و بیمار و بسیار خسته هستم و آهی عمیق مانند یک فانوس سیاه در میان سینه ام به دام افتاده است. من پیر شده ام. نام خود را در زوزه های نیمه شب گرگ ها میشنوم و آن صدای ساکت و موحش (که کسی جز خودم نمیشنود) از دور دست مرا فرامیخواند. و صدایی بسیار نزدیک با بی قراری شومی فریادش را در گوش من سر میدهد. روح سنگین من مکان استراحت ابدی اش را برخواهد گزید. اما پیش از آنکه مرگ من فرا رسد، باید هر آنچه میدانم بنویسم، همه چیز در مورد وحشتی که دنیای عدم را احاطه کرده و انتظار فرصتی را

میکشد تا هر انسانی را که ممکن است، نابود کند. چرا که این دانش باستانی و میراث گذشتگان است اما همه آن را فراموش کرده اند، همه جز عده ای اندک که باستانیان را پرستش میکنند، باشد که نام ایشان نابود شود! (نویسنده، باستانیان و بندگان آنها را نفرین میکند)

و چنانچه من موفق نشدم، تو آنچه که به تو میسپارم را برگیر و به جستجوی مابقی برخیز و کار مرا به سرانجام برسان چرا که انسان ها چیزی از شیطانی که در انتظار آنهاست نمیدانند، شیطانی وحشت انگیز که از هرسو، هر دروازه، هر سد محافظ شکسته شده، توسط هر خادم دیوانه در محراب جنون منتظر فرصتی برای حمله است.

این کتاب مردگان است. کتاب زمین شوم که من به قیمت نابودی زندگی خویشتن آن را، دقیقا همانگونه که بر بلندای ایگیگی فراگرفتم، مینویسم. در مورد ارواح ظالمی که در دنیای نیستی پرسه میزنند.

کسی که این کتاب را میخواند، بداند و آگاه باشد که تمدن ما انسان ها را نژادی از خدایان و شیاطین باستانی که قدمت وجودشان به زمانی ماقبل زمان بازمیگردد، زیر نظر دارند و تشنه انتقام برای نبرد فراموش شده ای هستند که مدت ها پیش از آفرینش انسان اتفاق افتاد، زمانی که خدایانی از نژاد مردوک و انکی، سرور ما و خدای جادوگران در فضاها راه میپیمودند.

آگاه باش که من در سرزمین های خدایان و آزونئی قدم گذاشته ام، و تا عمق سیاهی دنیای مرگ و عطش ابدی پایین رفته ام، همان مکان وحشتناکی که از طریق دروازه گانزیر میشود به آنجا رفت. همان دروازه ای که در روزگاری که بابل هنوز وجود نداشت در شهر اور ساخته شد.

آگاه باش که من با انواع مختلف ارواح و شیاطین که نام آنها توسط انسان فراموش شده یا هرگز از آن اطلاعی نداشتند، سخن گفته ام. نام و نشان عددی از آنها را در این کتاب برای تو باقی گذارده ام و مابقی را باید به همراه خود به گور

ببرم. آنو روح مرا بیامرزد. من سرزمین های
 ناشناخته ای را دیده ام که روی هیچ نقشه ای
 ثبت نشده اند. در صحراها و گورستان ها و
 سرزمین های رها شده زیسته ام و با شیاطین و
 ارواح انسان های در گذشته سخن گفته ام. روح
 مردان سربریده شده و روح زنانی که هنگام
 زایمان از دنیا رفته اند، قربانیان شیطان مونث
 لامآشتا.

من به زیر دریاها سفر کرده ام تا قصر سرورمان
 را بیابم. و ویرانه های سنگی تمدن های از دست
 رفته را دیده ام و نوشته های روی بعضی از آنها
 را رمزگشایی کرده ام حال آنکه بعضی از آنها
 هنوز برای تمام انسان های زمین رمز هستند. و
 این تمدن ها به دلیل آنچه در این کتاب نوشته
 شده است نابود شده اند.

من به ستارگان سفر کرده ام و در حضور خدایان
 از ترس بر خود لرزیده ام. و نهایتاً راه عبور از
 دروازه آرزیر را بیابم و به سرزمین های ممنوعه

ایگیگی قدم بگذارم. من مردگان و شیاطین را
احضار کرده ام.



من ارواح اجداد خود را به حقیقت و به عینه بر فراز معابدی که برای رسیدن به ستارگان ساخته شده بودند، احضار کردم، معابدی که برای ارتباط با ژرفای عمیق ترین غارهای هادس (Hades) خدای مرگ ساخته شده بودند. من با جادوگر سیاه، آزاگ ثوث با اطمینان مبارزه کردم و با بردن نام اینانا و برادرش مردوک، ارباب تبر دو لبه، و یاری آنان به زمین گریختم. من لشکری از ارواح شیطنی که به تسخیر خود در آورده ام را بر علیه سرزمین های شرق برانگیختم و در این زمان نگا) (Nnga) خدای وحشیان را یافتم که غرشی قوی تر از هزار رعد و نفس آتشین داشت.

من ترس را یافته ام.

من دروازه ورود به دنیای خارج را که باستانیان، در انتظار ورود، از ابدیت تا کنون چشم به آن دوخته اند را یافته ام. من عطر شوم آن ملکه باستانی، ملکه جهان خارج، هم او که نامش در

فرمان هولناک ماگان آورده شده است، همان نگاره ای که سندیت است بر داستان تمدنی از میان رفته، که راهبان معابدشان در پی رسیدن به قدرت، آن دروازه نحس و شیطانی را گشودند و ساعتی نگذشت که همه در دم هلاک شدند.



هنگامی که در جوانی، به تنهایی در کوهستانی که مردم آن سرزمین آن را به نام ماشو میخواندند، به سمت شرق مسافرت میکردم، صخره ای خاکستری رنگ را یافتم که سه علامت عجیب بر روی آن کنده کاری شده بود. طول این صخره به ارتفاع قد یک مرد و پهنای آن به اندازه یک گاو نر بود. به دقت در زمین محکم شده بود و من نتوانستم آن را حرکت دهم. با این اندیشه که شاید این علامت ها را به دستور پادشاهی، برای اعلام پیروزی بر دشمنی بر آن سنگ حک کرده اند، پای آن سنگ آتشی افروختم تا مرا از گزند گرگان وحشی که در آن منطقه پرسه میزدند محفوظ نگه دارد و کنار آتش به خواب رفتم چرا که شب فرارسیده بود و من هنوز از روستای خود بت دورابیا، بسیار فاصله داشتم.

سه ساعت مانده به طلوع آفتاب، صدایی شبیه به زوزه سگ یا گرگ از فاصله ای بیش از حد نزدیک مرا از خواب بیدار کرد. آتش تقریباً خاموش شده بود و نور نیمه جان حاصل از زغال

ها سایه ای کم رنگ و لرزان بر تخته سنگ و سه علامت روی آن انداخته بود. من با عجله در تلاش برای افروختن دوباره آتش بودم که مشاهده کردم تخته سنگ خاکستری حرکت کرد و اندکی به هوا برخواست، چنان که کبوتری سبک وزن باشد!

من از شدت ترس نه قدرت تکان خوردن داشتم نه سخن گفتن چرا که ترس مرا کاملا فلج کرده بود. انگار که خود آزوگ بلیا را به چشم دیده باشم هرچند که اتفاق پیش رویم از آن هولناک تر مینمود!

در همین حین صدایی ملایم از اطراف خود شنیدم و ترس از راهزنان مرا فرا گرفت و از ترس در حالی که بر خود میلرزیدم بوته های اطراف را به کناری زدم و در جایی پنهان شدم. صدای دیگری به صدای قبلی اضافه شد و چیزی نگذشت که مردانی با شنل های سیاهرنگی شبیه آنچه راهزنان به تن میکنند، دور تا دور محلی که در آن خوابیده بودم حلقه زدند. شگفت آنکه کوچک

ترین ترسی از آن صخره شناور میان زمین و
آسمان نداشتند!

اکنون به وضوح میدیدم سه علامت حک شده بر
روی سنگ، با نوری قرمز رنگ میدرخشند،
چنان که گویی آن صخره از درون آتش گرفته
باشد! مردان سیاه پوش اطرافم باهم چیزی را
زمزمه میکردند شبیه به طلسم احضار یا نوعی
دعا که جز چند کلمه چیزی از آن واضح شنیده
نمیشد و از بدبختی من آنکه همان چند کلمه هم
به زبان غریبی بود که من متوجه نمیشدم. آنو
روح مرا بیمارزد که اکنون دیگر این مناسک بر
من پوشیده نیست!

هیکل های سیاه پوش در حالی که صورت
هایشان را نمیدیدم، شمشیرهایشان را برکشیدند و
آنها را با قدرت و شدت در هوا تکان میدادند در
حالی که تیغه شمشیرها در تاریکی شب کوهستان
میدرخشید!

در همین زمان درست از درون همان زمینی که
صخره بر روی آن قرار داشت دم یک مار غول

پیکر پدیدار شد! این مار بی شک بزرگترین ماری بود که تا آن زمان به عمر خویش دیده بودم. نازک ترین قسمت بدن آن به سبب برای بازوان دو مرد درشت اندام بود! و همچنان که از زمین به هوا برمیخواست مار دیگری نیز به دنبال آن از زمین بیرون آمد، هرچند که انتهای هیکل مار اول همچنان ناپیدا بود گویی به قعر همان چاه میرسید. مارها همچنان یکی پس از دیگری از قعر زمین بیرون میآمدند و زمین زیر پایم از شدت فشار وزن این موجودات شروع به لرزیدن کرد! صدای طلسم خوانی راهبان سیاه پوش که حالا دیگر فهمیده بودم در خدمت قدرتی پنهانی هستند، بلند و بلندتر میشد و نزدیک بود از خود بیخود شوند!

ایا! ایا! زی آزاگ!

ایا! ایا! زی آزکاک!

ایا! ایا! کوتولو زی کور!

ایا!

در حالی که وحشت من از صحنه ای که میدیدم بیشتر میشد، زمین زیر پایم در مکانی که من در آن پنهان شده بودم، با مایعی تر شد. به آن مایع دست زدم و متوجه شدم خون است. از وحشت فریادی کشیدم که موجب شد راهبان متوجه حضورم شوند! آنها به سوی من برگشتند و صحنه ای هولناک دیدم. راهبان با خنجر سینه های خود را دریده بودند تا با خون خود آن سنگ را به منظور انجام نوعی جادو که

هنوز در آن زمان برای من شناخته شده نبود، از زمین بلند کنند. هرچند که اکنون میدانم خون غذای اصلی این ارواح است و به همین دلیل است که میدان های جنگ پس از نبرد با نوعی نور غیرطبیعی میدرخشند و این درخشش به دلیل حضور ارواحی است که از خون تغذیه میکنند.

باشد که آنو از همه ما مراقبت کند!!!!

فریاد من مراسم راهبان را برهم زد. بی درنگ با تمام توان در کوهستان شروع به دویدن کردم و از همان راهی که آمده بودم پا به فرار گذاشتم و

راهبان در پی من دویدند. عده ای از آنها باقی ماندند به گمانم تا مراسم را تمام کنند.



در آن شب تاریک و سرد، با آخرین سرعتی که در توان داشتم در شیب تند کوه میدویدم و خون به شقیقه هایم هجوم آورده بود و حس میکردم هر لحظه قلبم از سینه ام بیرون خواهد پرید.

در همین لحظه صدای شکستن سنگ ها و رعدی مهیب را از پشت سرم شنیدم و زمینی که بر آن میدویدم به شدت شروع به لرزیدن کرد. از وحشت و به خاطر عجله ای که برای فرار داشتم به زمین افتادم. از زمین برخواستم و روی خود را برگرداندم تا با هر آنچه که به

به من حمله کرده بود رو به رو شوم، هرچند که اسلحه ای به همراه نداشتم. شگفتا که هیچ اثری از آن راهبان ترسناک احضار کننده ارواح مردگان باقی نمانده بود، تنها شنل های سیاه رنگ و خالی آنها بر روی بوته ها افتاده بود بی آنکه اثری از

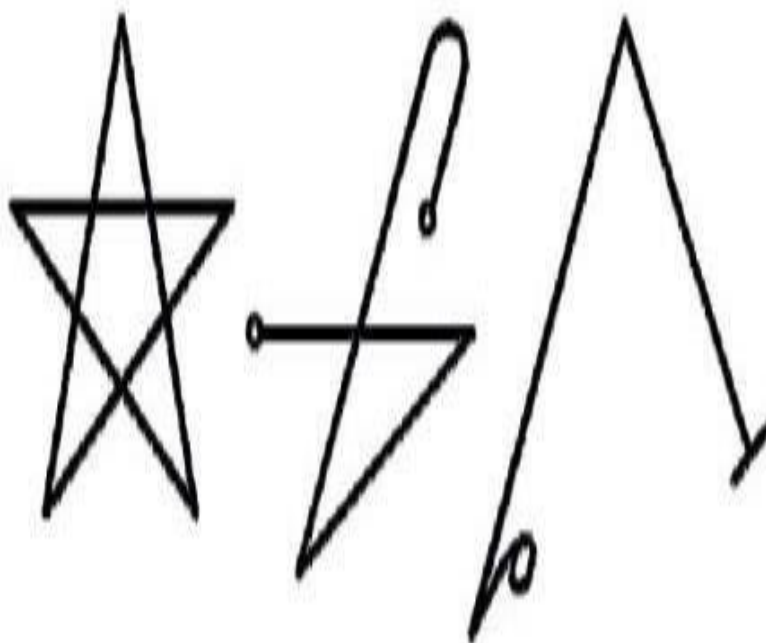
حیات یا بدنی زیر شنل ها باشد. چوب بلندی یافتم و با احتیاط به سمت نزدیک ترین شنل رفتم و با چوب آن را از روی بوته بلند کردم. تنها چیزی که از آن راهب باقی مانده بود ماده ای لزج و غلیظ شبیه روغنی سبزرنگ بود که بویی شبیه اجساد کهنه و متعفن در زیر آفتاب داشت. بوی تعفن به قدری شدید بود که بر من غالب شد و نزدیک بود از هوش بروم اما مصمم بودم بفهمم آیا بقیه راهبان نیز به همین عاقبت دچار شده اند یا نه.

سراشویی را که لحظاتی قبل با وحشت پایین دویده بودم بالا رفتم و یکی دیگر از آن راهبان تاریک را در شرایطی کاملاً مشابه نخستین راهب یافتم. به راه رفتن ادامه دادم و از کنار چند شنل بر زمین افتاده دیگر هم عبور کردم اما دیگر آنها را از زمین بلند نکردم. به همان صخره خاکستری رنگ رسیدم که به فرمان راهبان میان زمین و آسمان شناور شده بود. اکنون دوباره بر روی زمین قرار گرفته بود اما سه علامت حک شده بر

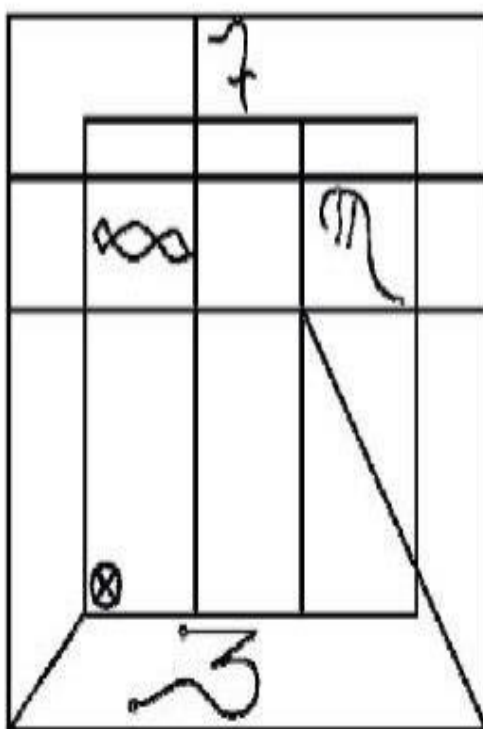
روی سنگ هنوز با همان نور ماورا طبیعی
 میدرخشیدند. مارهای غول پیکر یا هر آنچه که من
 آن را مار پنداشته بودم همه ناپدید شده بودند اما
 در میان خاکستر آتش که اکنون سرد و سیاه شده
 بود، صفحه فلزی درخشانی یافتم. آن را برداشتم
 و دیدم مانند همان سنگ روی آن کنده کاری شده
 است اما نقوش آن زیاد بود و متوجه معنای آن
 نشدم. علامت های نقش بسته بر روی آن مانند
 علامت های روی صخره نبود. نمیتوانستم آن را
 بخوانم اما به گونه غریبی برایم آشنا بود. حس
 میکردم میتوانم معنای آن را متوجه شوم گویی به
 زبانی باشد که در گذشته های دور میدانستم اما
 اکنون فراموش کرده ام. زمانی که نور مهتاب بر
 روی آن صفحه فلزی تابید، سردردی چنان شدید
 به سراغم آمد چنان که گویی اهریمنی بر فرق
 سرم بکوبد و صدایی در سرم پیچید و ماهیت
 رازآلود همه آنچه را که دیده بودم در یک کلمه
 برایم روشن ساخت:

کوتولو!

در همان لحظه انگار که کسی به وضوح در گوشم زمزمه کرده باشد، همه چیز را فهمیدم. این نقش ها همان علامت های حک شده بر روی آن صخره خاکستری است:



و این نقش حک شده بر روی آن صفحه فلزی
 است که از آن روز تا کنون نزد خود نگه داشته
 ام و هم اکنون که در حال نوشتن این کلمات هستم
 آن را بر گردن دارم:



از سه علامت کنده کاری شده بر روی آن تخته
سنگ، اولین علامت، نماد نژاد ما از آن سوی
ستارگان است که آرا نامیده میشود، به زبان
باستانی مردم بین النهرین که فرستاده ای از
جانب بزرگان آن را به من آموخت، زبان کهن
ترین شهر بابل، اورّ. این علامت مهر عهدیست
که خدایان بزرگ با ما بسته اند، نشانی که خود
ایشان برای ما به یادگار گذاشته اند تا با دیدن آن
ما را به یاد آورند چرا که سوگند خورده اند!
روح آسمان ها! به خاطر بسیار!



دومین علامت، نماد بزرگان است که بوسیله آن میشود قدرت خدایان بزرگ را با شکل ها و کلمات مناسب فراخواند. نام این علامت آگا است.

سومین علامت، نماد نگهبانان است. نام این علامت، باندار است. نگهبانان نژادی هستند که بوسیله بزرگان فرستاده شده اند. این موجودات در حالتی شبیه مراقبه و خواب به سر میبرند و احضار آنان ممکن است مشروط بر آنکه مراسم و آداب خاص و تقدیم قربانی را به درستی انجام دهید در غیر این صورت اگر این موجود را احضار کنید به خود شما حمله خواهد کرد.

برای آنکه این نمادها فعال شوند بایستی آنها را بر روی سنگ حک کرد و سنگ را در زمین یا بر بالای محراب تقدیم پیشکش ها و قربانی ها قرار داد یا بر روی فلز متبرک شده بوسیله خدایان حک کرد و برای احضار با خود حمل کرد یا بر گردن آویخت مشروط بر آنکه از چشم ناباوران به

دور باشد. از میان این علامت ها آرا و آگا را
 میتوان به تنهایی و جداگانه استفاده کرد. اما
 علامت باندار را هرگز نباید به تنهایی استفاده
 کنی. این علامت باید همواره به همراه یکی یا
 هردو علامت قبلی به کار رود چرا که لازم است
 نگهبان احضار شده را به عهدی که با خدایان
 بزرگ و نژاد انسان بسته است، یادآوری کنید! در
 غیر این صورت به شما حمله خواهد کرد و سر
 شما را خواهد برید و شهر شما را نابود خواهد
 کرد تا زمانی که خدایان بزرگرا از اشک های
 مردم تو و شیون زنان رحم به دل آید و مصیبت
 او را از شما بگردانند.

کاکامو!

صفحه فلزی که آن شب از میان خاکسترها به
 دست آوردم، همان که نور ماه بر آن تابید، مهری
 است که تو را در برابر هرچیزی که از دروازه
 دنیای خارج به درون وارد شود محافظت خواهد
 کرد. با دیدن آن دست از تو خواهند کشید.

به خاطر بسیار که این مهر تنها زمانی قدرت
محافظت کردن از تو را دارد که نور مهتاب بر آن
بتابد!

به همین دلیل است که در شب های تاریک که ماه
در آسمان نیست یا شب های ابری، محافظت
بسیار کمی در برابر شیاطین باستانی وجود دار
د و اگر سد محافظتی را بشکنند یا بوسیله
خادمین خود به زمین فراخوانده شوند، چاره ای
وجود ندارد مگر آنکه صبر پیشه کند تا نور ماه
دوباره بر زمین بتابد، چرا که ماه قدیمی ترین
نماد مرزها و سمبل درخشان عهد میان ماست.
نانا! پدر تمام خدایان! به خاطر بسیار!

بنابر این لازم است که نوشته های این مهر
محافظ، بر روی نقره خالص حک شود در حالی
که در تمام طول مدت کار حکاکی بر روی نقره،
نور ماه کامل بر آن بتابد و بایستی جوهره وجود
ماه را طبق آیین و مراسمی که در کتاب پیش رو
توضیح داده شده احضار کنند. و به یاد بسیار که

این مهر محافظ هرگز نباید در برابر نور آفتاب قرار گیرد چرا که حسادت شاماش (اودو) برانگیخته میشود و قدرت حفاظتی مهر را از بین میبرد. در صورتی که این اتفاق رخ داد، بایستی مهر نقره را با آب کافور بشوید و مراسم احضار جوهره ماه را دوباره برای آن اجرا کنید. اما بهتر است که از خیر آن بگذرید و مهر جدیدی بسازید چرا که قدرت حفاظتی آن کاملاً مانند قبل نخواهد شد.



رازهایی که به بهای رنج جان

خویش به تو می آموزم را مبادا بر ناباوران،
 تبعید شدگان و خدمت گذاران آن مار غول پیکر
 باستانی فاش سازی! بلکه این رازها را در قلب
 خود نگه دار و در مورد آن با هیچکس سخن
 مگو. باشد که در آرامش باشی!

پس از آن شب وحشتناک در کوهستان ماشو، من
 در نقاط دور افتاده شروع به جستجو کردم تا
 شاید کلید فهمیدن دانش پنهانی که آن شب در
 اختیار من قرار داده شده بود را بیابم. و این
 سفری بود سراسر رنج و تنهایی. نه وطنی داشتم
 نه خانه ای و نه همسری. بیشتر اوقات در غارها
 یا صحراها شب را به صبح میرساندم و در طول
 سفر چندین زبان یاد گرفتم که مرا کمک میکرد با
 تاجرانی که به آنها برمیخوردم جهت رفع حاجات
 خود معامله کنم و از خبرهای گوشه و کنار مطلع
 شوم و با فرهنگ آنها آشنا شوم. اما معامله
 اصلی من با قدرت های پنهانی بود که در این

کشورها وجود داشت. در طول این سفر چیزهایی یاد گرفتم که قبلا هرگز نمیدانستم و تصورش را هم نمیکردم مگر در خواب. دوستان دوران جوانی ام همه مرا رها کردند، من نیز آنها را رها کردم. پس از هفت سال دوری از خانواده ام، مطلع شدم که همه آنها از دنیا رفته اند. تمام خانواده ام به دلیل نامعلومی که هیچکس قادر به توضیح دادن آن برای من نبود، خودکشی کرده بودند و تمام گله هایشان سربریده شده بودند. چنان که گویی قربانی بلایی ناگهانی و همه گیر و عجیب شده باشند. به گدایی افتادم. از شهری به شهر دیگر میرفتم و گه گاهی مردمی که دلشان به عالم میسوخت غذایی به من میدادند. گاهی هم به سویم سنگ می انداختند و به زندانی شدن تهدید می کردند. یک مرتبه توانستم مرد باسواد و آموخته ای را قانع کنم که برخلاف ظاهر به هم ریخته ام، فردی سواد آموخته هستم. او مرا نزد خود جای داد و به من اجازه داد کتاب های باستانی که در مورد زنده کردن مردگان، سحر و جادو و کیمیاگری از زمان های بسیار دور برجای

مانده بود را مطالعه کنم. من طلسم هایی را آموختم که میتوانست مردم را بیمار کند، آنها را دچار طاعون، کوری، دیوانگی و حتی مرگ کند. من با انواع مختلف شیاطین و خدایان شیطانی که واقعا وجود دارند، آشنا شدم و افسانه های قدیمی مرتبط با باستانیان را خواندم، همچنین یاد گرفتم از خود در برابر لامآشتا، اهریمن مونث محافظت کنم. همان که او را شمشیر برنده جمجمه ها نامیده اند و دیدن او به چشم وحشت و آشوبی هولناک در بیننده ایجاد میکند و حتی ممکن است او را به عجیب ترین راه های ممکن به قتل برساند. به مرور زمان با نام ها و ویژگی های ارواح خبیث، اجنه، شیاطین و هیولاهایی که اسمشان در ادامه این کتاب سیاه آمده است، آشنا شدم. در مورد قدرت خدایان اختری و نحوه کمک خواستن از آنها در زمان احتیاج آموختم. حتی از وجود موجودات موحشی مطلع شدم که ورای دنیای ارواح اختری پرسه میزنند، همان موجوداتی که از زمانی دور پیش از زمان، نگهبانان دروازه معبد گم شدگان هستند. حتی

باستانی ترین باستانی که در اینجا نمیتوانم نامش
را بیاورم.



در جریان آیین هایی که به تنهایی در میان تپه ها به جا میاوردم، بوسیله آتش، شمشیر، آب و خنجر و به کمک گیاهی که در مناطق خاصی از کوه ماشو میروید، عبادت میکردم. همان گیاهی که به صورت تصادفی برای روشن کردن آتش در پای آن صخره به میان آتش ریخته بودم و این گیاه خاصیتی عجیب دارد و به ذهن انسان قدرت میدهد که مسافت های شگفت آور را طی کند و به بهشت ها سفر کند، شاید هم جهنم...

من طرز ساخت نشان ها و طلسم هایی را آموختم که به راهبان کمک میکند در جستجوی فرزاندگی در میان دنیاهای مختلف سفری امن داشته باشد. اما اکنون که هزار و یک ماه کامل از شروع سفر من گذشته است، حس میکنم که ماسکیم پاهایم را گاز میگیرد، رابیشو موهایم را میکشد، لاماشتا دهان وحشتناکش را باز میکند، آزاگ ثوث بر تخت خویش از پیروزی شادمان است، حس میکنم که کوتولو از پشت نقاب نیستی سونکون

وارلورنی به من خیره میشود. اکنون چنین به
 نظر میرسد که تمام اِرشکیگال در حالی که منتظر
 مرگ من هستند، خواب میبینند و طمع به من
 دارند! من به درگاه خدایان دعا میکنم که مرا
 نجات دهند و به سرنوشت آن راهب نگون بخت،
 عبدل پسر مرتو در اورشلیم دچار نشوم. خدایان
 او را به یاد دارند، رحمت خدایان بر او باد!)
 سرنوشت من دیگر در ستارگان نوشته نشده
 است (ادامه ای برای زندگی من در نظر گرفته
 نشده است) چرا که من با رفتن به دنبال این
 قدرت ها برای برتری یافتن بر زونی، عهد بابلیان
 را شکستم. من پای بر ماه گذاشته ام و ماه از من
 روی برگردانده. خطوط زندگی من در بهشت، به
 دلیل پرسه زدن های بی حاصلم در نیستی درهم
 شکسته اند و حتی اکنون هم صدای گرگ ها را
 میشنوم که در کوه ها زوزه میکشند، همانگونه
 که در آن شب شوم زوزه میکشیدند و میشنوم که
 مرا به نام میخوانند. و نام های دیگران را. من
 برای جسم خویش میترسم اما ترس من برای

روح بسیار بیشتر است. به خاطر بسیار که همواره در تمام لحظات پوچ نام خدایان را بر زبان برانی چرا که خد

ایان فراموش کارند و از ما بسیار دور...

همواره آتش خود را بر فراز کوه ها، معابد و اهرام برافروز باشد که خدایان ببینند و به خاطر آورند!

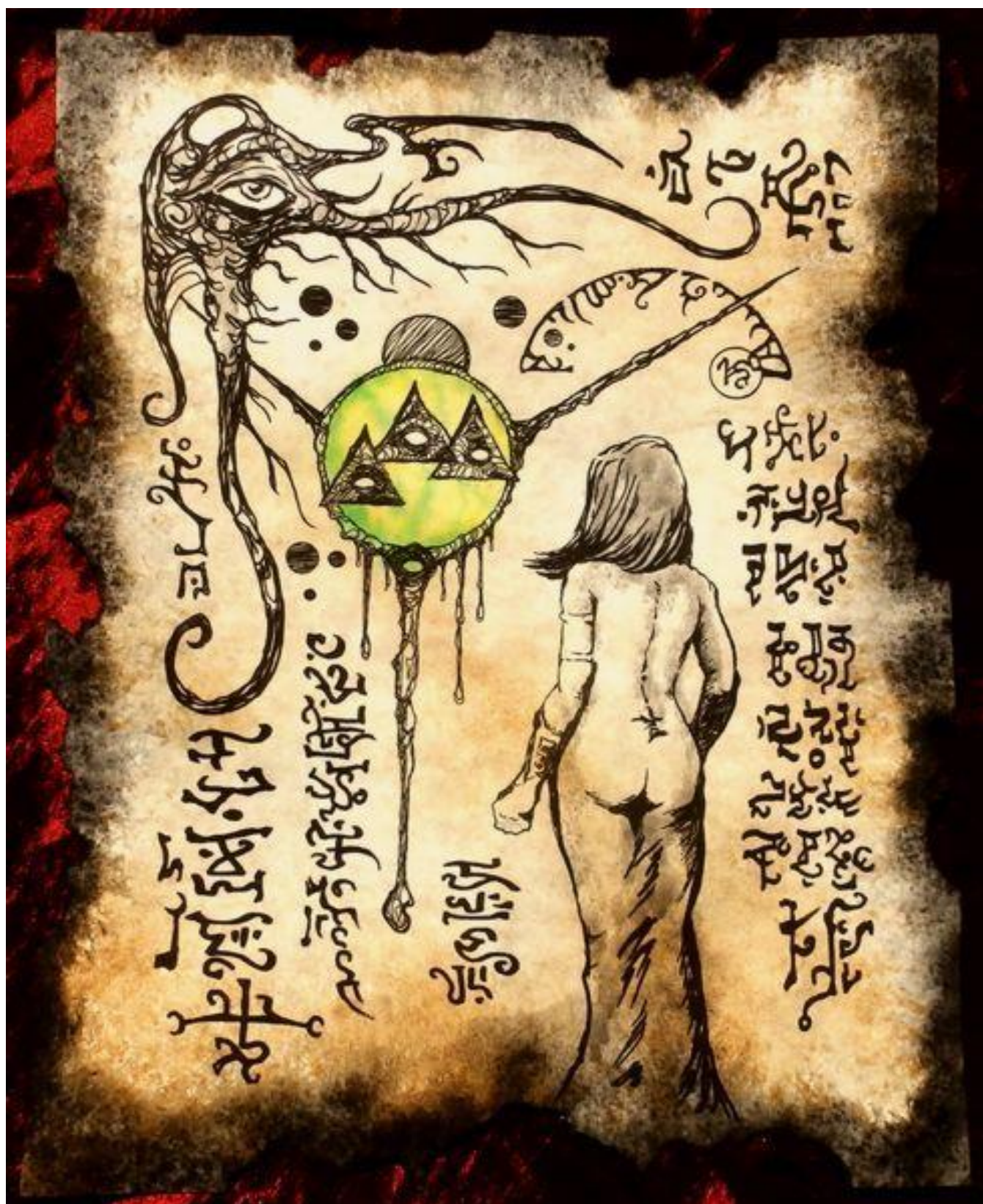
هرگز فراموش نکن که تمام علامت ها و طلسم هایی که در این کتاب آورده ام را دقیقا همانگونه که من نوشته ام و به همان اندازه ترسیم کنی مبادا که آنها را به اندازه حتی نقطه ای یا خطی یا به اندازه تار مویی تغییر دهی!!!

چرا که بی ارزش خواهند شد، یا بسیار بدتر... زیرا یک ستاره شکسته نماد دروازه گانزیر است! دروازه مرگ، دروازه سایه ها و قبرها... طلسم ها را دقیقا مثل آنچه در کتاب نوشته شده بخوان، آیین ها را با دقت کامل و بدون اشتباه به جای آور و در زمان و مکان

صحيح قربانی تقدیم کن. باشد که خدایان را بر تو
رحم آید!

باشد که از دندان های تیز و برنده ماسکیم
بگریزی و بر قدرت باستانیان پیروز شوی!
و باشد که خدایان تو را پیش از سلطه مجدد
باستانیان بر زمین، از دنیا ببرند! کاکامو!!
سلّاه!!!

”



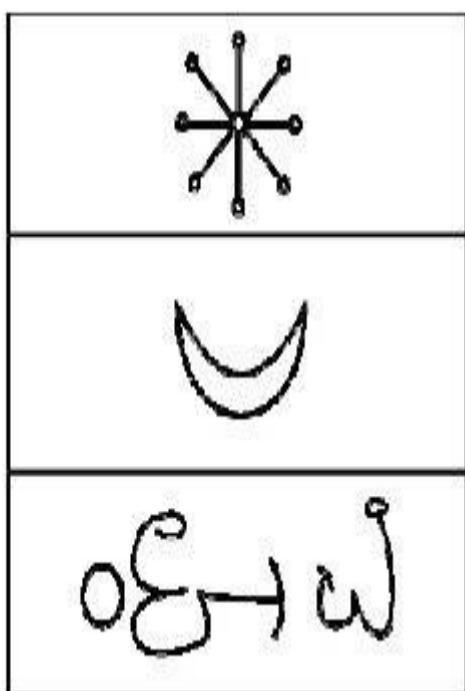
در مورد زونی و ویژگی هایش:

خدایان ستارگان هفت عدد هستند. هفت نشان دارند که هرکدام به جای خود

به جای خود به کار میروند. این نشان ها متعلق به هفت دروازه هستند که هرکدام به نوبت خود باز میشوند. هریک رنگی مخصوص به خود و ماهیتی مخصوص به خود دارند و پله ای مختص به هر نشان بر روی پلکان نور قرار دارد. بابلیان از وجود این پلکان مطلع بودند و کار آن را میدانستند اما دانش آنها ناقص بود و در عبور از دروازه های هفت گانه ناتوان بودند و توضیح دادن آن ممنوع است. عبور از دروازه ها به آن راهب قدرت و دانش بخشید و او را قادر ساخت زندگی اش را تحت تسلط خود درآورد. بیشتر کسانی که به آن وادی رفته اند تنها به عبور از سه دروازه اول بسنده کرده و غرق لذت های به دست آمده از دنیاهاى ابتدایی شدند. اما این از شر شیطان است چرا که آنها را از حمله شیاطین دنیای عدم که امری حتمی است و حتما به سراغ آنها خواهد آمد، گریزی نیست و مردم آنان برای نجات با گریه به سمتشان خواهند دوید ولی سودی ندارد. بنابراین صورت خود را برگردان و چشمان خود را تنها بر هدف نهایی متمرکز کن و تا

انتهای ستارگان بی کران برو، هرچند که این به
 معنای مرگ خود توست، اما چنین مرگی قربانی
 کردن خود در راه خدایان است و موجب خوشنودی
 ایشان میشود، باشد که مردم خود را از یاد ببرند!
 زونی و ویژگی های آن بدین شرح است:
 خداوند ماه، نانا است. او پدر زونی و کهن ترین
 است. ریشی بلند دارد و عصایی جادویی از لاپیس
 لازولی در دست دارد و راز موج های خون را
 میداند. پوست او به رنگ نقره است و جوهره
 وجود او در نقره و کافور میتوان یافت و سایر
 چیزهایی که نشان ماه را داشته باشند. گاهی
 اوقات او را سین مینامند. دروازه متعلق به او
 اولین دروازه ای است که در این آیین از آن عبور
 خواهی کرد. پله مربوط به او در پلکان نور نیز
 از جنس نقره است. این نشان اوست که باید در
 نور مهتاب شب سیزدهم ماه، بر روی فلز
 نانا(نقره) حک کنید. مراقب باشید که هیچکس
 هنگام کار کردن شما و ساخت نشان، شما را
 مشاهده نکند. زمانی که ساخت آن به پایان رسید
 باید نشان را در میان تکه مربع شکلی از بهترین

پارچه حریر پیچید و نگهداری کنید تا زمانی که بخواهید آن را استفاده کنید آن را بیرون بیاورید. اما مراقب باشید که این کار را باید بعد از غروب کامل آفتاب انجام دهید چرا که اگر ضعیف ترین اشعه ای از خورشید بر نشان بتابد، جادوی آن از بین میرود و باید نشان دیگری بسازید. عدد مقدس نانا ، ۳۰ و نشان اون چنین شکلی است:

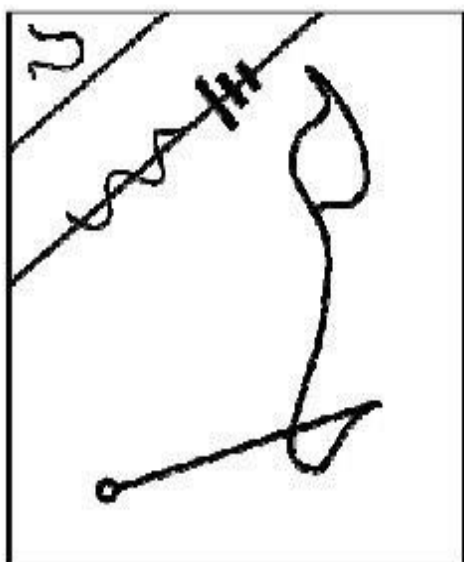


خدای جیوه، نیو نام دارد. او ریش بلندی دارد و محافظ خدایان و نگهبان علم و دانش است. او

تاج متشکل از هزار شاخ بر سر گذاشته و ردای بلندی شبیه راهبان بر تن دارد. پوست او به رنگ آبی است و جوهره وجود او را در فلز جیوه، شن و هرچیزی که نماد جیوه را داشته باشد میتوان یافت. دروازه مربوط به او دومین دروازه از دروازه های هفت گانه است که از آن عبور خواهی کرد، پله مربوط به او نیز بر پلکان نور، آبی رنگ است.

این نشان اوست که باید بر تکه ای پارچه کاملاً سالم، یا برگ درشت و بدون شکاف از درخت نخل نقش کنی و مراقب باشی که هیچکس در حین این کار تو را مشاهده نکند. پس از اتمام کار، آن را در تکه مربع شکلی از نفیس ترین پارچه حریر بیچ و نگهداری کن تا زمان استفاده از آن فرا رسد. و چون خواستی آن را از پارچه خارج کنی، حتماً باید اینکار را در روشنایی روز انجام دهی. همچنین روز و روشنایی بهترین زمان برای ساخت آن است. عدد مقدس نبو ۱۲،

و نشان او چنین شکلی است:



خداوند ونوس، ملکه بی نقص و زیبا اینانا (خدای مونت) است. بابلیان او را ایشتار میخوانند. او بسته به نشان و زمان حضورش در بهشت، خدای میل و شهوت و یا جنگ است. او به شکل بانویی بسیار زیبا که چند شیر نر او را همراهی میکنند، حاضر میشود و ذات وجودی ماوراطبیعی و اختری شبیه به خداوندگار نانا دارد. زمانی که این دو با یکدیگر در دوستی و مهر به سر میبرند،

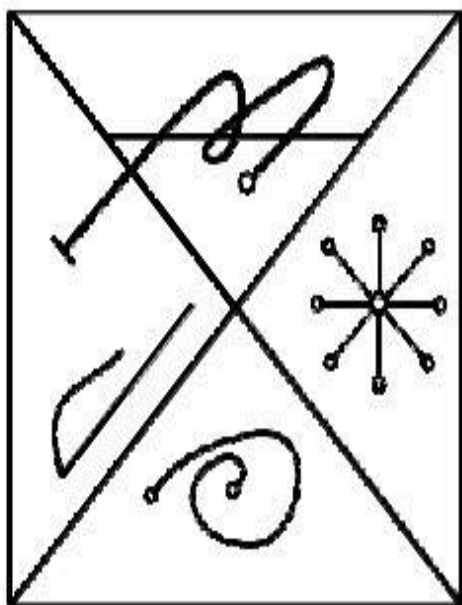
سیاره هایشان در وضعیت مناسبی نسبت به یکدیگر قرار میگیرند و مانند این است که دو جام بر فراز بهشت، شراب شیرین بر زمین بپاشند. (برکت فراوان میشود)

و این زمانیست که زمین سراسر غرق جشن و پایکوبی میشود. او گاهی در لباس جنگ و زره ظاهر میشود و بهترین محافظ در برابر مکر و حيله خواهرش، ملکه شوم، اِرشکیگال از کور است. با عدد مقدس و نام و نشان اینانا راهبان میتوانند بی آنکه هیچ ترسی به دل راه دهند تا اعماق دنیای تاریک قدم بگذارند چرا که حفاظت خدای ملکه همراه آنان است. به کمک همین نشان بود که من توانستم تا اعماق گودال های سیاه زیر پوسته زمین پایین بروم و شیاطین را تحت فرمان خود درآورم. ملکه، خدای عشق نیز میباشد و زندگی مردانی که قربانیان مناسب به وی تقدیم کنند و نظر او را جلب کنند را با همسرانی خوب و زیبا و خوش کردار متبرک میگرداند. اما بدان که مردانی که مورد عشق و

محبت ملکه واقع شوند برای خود ملکه هستند و
انتخاب شدگان توسط ملکه هرگز نمیتوانند با زنی
ازدواج کنند. رنگ پوست او سفید و پاکیزه مانند
شیر

است. حضور او در فلز مس است. او همچنین به
شکل زیباترین گل های دشت و غمگین ترین
مرگ ها در میدان نبرد ظاهر میشود، او همان
تک گل زیبای روییده در میدان نبرد است. دروازه
او سومین دروازه در مسیر توست که پس از
عبور از آن قلب تو میل به ماندن در آن مکان پیدا
خواهد کرد اما روی خود را به سمت مسیر خود
برگردان چرا که این هدف اصلی توست مگر آنکه
خدای ملکه تو را برای خویش برگزیند. پله او بر
پلکان نور که در عهد قدیم در بابل و اور ساخته
شد، به رنگ سفید است. این نشان اوست که
بایستی در زمانی که ونوس در آسمان ها بالا آمده
است و هیچکس تو را نمیبیند، بر مس حک کنی.
پس از به پایان رسیدن کار ساخت نشان را در
میان پاکیزه ترین و نفیس ترین پارچه حریر بیچ

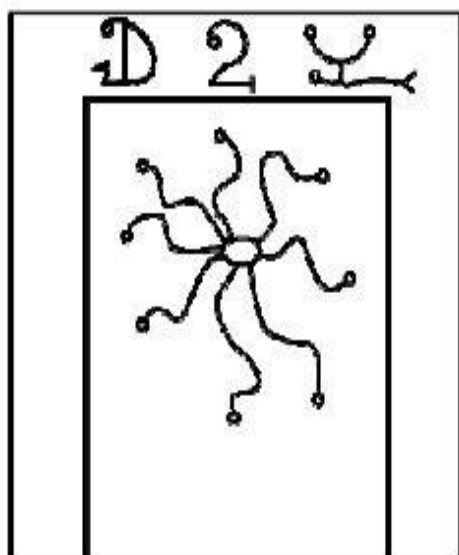
و نگهداری کن. تنها زمانی که به آن حقیقتاً نیاز
 داری نشان را خارج کن و این کار را در هر
 زمانی از شبانه روز میتوانی انجام دهی. عدد
 مقدس اینانا ۱۵ است و به واسطه همین عدد
 است که حضور نام او در طلسم های باطل سحر
 به دفعات شناخته میشود. نشان او بدین شکل
 است:



خداوند خورشید، سرور ما شاماش، پسر نانا
 است. او در حالی بر تخت طلایی خود تکیه زده
 که تاجی دو شاخ بر سر نهاده و عصای شاهانه

اش را در دست راست گرفته و صفحه ای
 درخشان مانند آتش در دست چپ خویش دارد که
 شعاع نور درخشانش در تمام جهات گسترده شده
 است. او خداوندگار نور و زندگیست. پوست او
 طلایی رنگ است. او گاهی اودوو نامه میشود.
 دروازه مربوط به او چهارمین دروازه ایست که
 در مسیر خود از آن عبور خواهی کرد. پله او در
 پلکان نور به رنگ طلایی است. این نشان اوست
 که بایستی آن را در زمانی که کاملاً تنها هستی و
 آفتاب کاملاً بر پهنای آسمان است (نیم روز) بر
 بلندای یک کوه نزدیک ترین مکان به اشعه های
 خورشید، بر روی طلا حک کنی. پس از اتمام آن
 را در میان تکه مربع شکلی از بهترین پارچه
 حریر بپیچ و تا زمانی که به آن نیاز پیدا کردی
 نگهداری کن. عدد مقدس شاماش ۲۰ است و

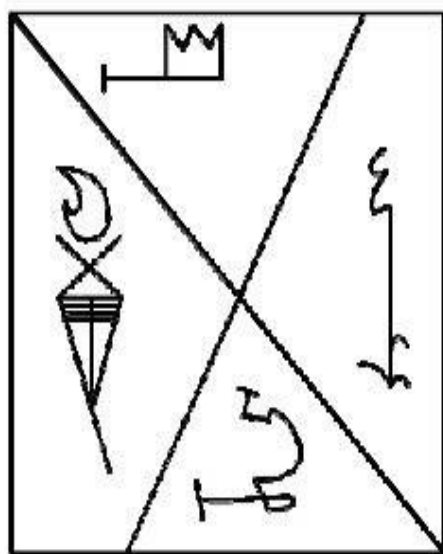
نشان او بدین شکل است:



خداوندگار مریخ، نرگال بزرگ است. شمایل او به صورت سر انسان است که بر بدن شیر قرار گرفته است و با خود یک شمشیر و خرمن کوب حمل میکند. او خداوندگار جنگ است و در جنگ برای بندگان خویش موجب بخت و اقبال خوش است. او را زمانی، از آن جهت که در کوئا سکنی گزیده بود، فرستاده باستانیان میپنداشتند. رنگ او

سرخ تیره است. جوهره وجودی او در آهن و تمام سلاح هایی که برای ریختن خون انسان و حیوان ساخته شده یافت میشود. پنجمین دروازه ای که در مسیر خود در راه به جا آوردن آیین ها از آن عبور خواهی کرد، مربوط به اوست و پله مخصوص به او بر پلکان نور به رنگ قرمز است. این علامت نماد اوست که باید در زمانی که سیاره مریخ در بالاترین حد خود قرار دارد، بر آهن یا کاغذ بوسیله خون نقش کنی. این کار را شب هنگام در مکانی به دور از چشم هر انسان و حیوانی انجام بده و اطمینان حاصل کن هیچکس تو را نبیند و صدای تو را نشنود. پس از اتمام کار نشان را ابتدا در میان پارچه ای کهنه و خشن و سپس در میان حریر نفیس بیچ و در محلی امن پنهان و نگه داری کن تا زمان استفاده از آن فرا برسد. اما به خاطر بسیار که در استفاده از این نشان شتاب نکنی چرا که مانند لبه تیغ برنده است. (ممکن است به تو آسیب برساند). عدد

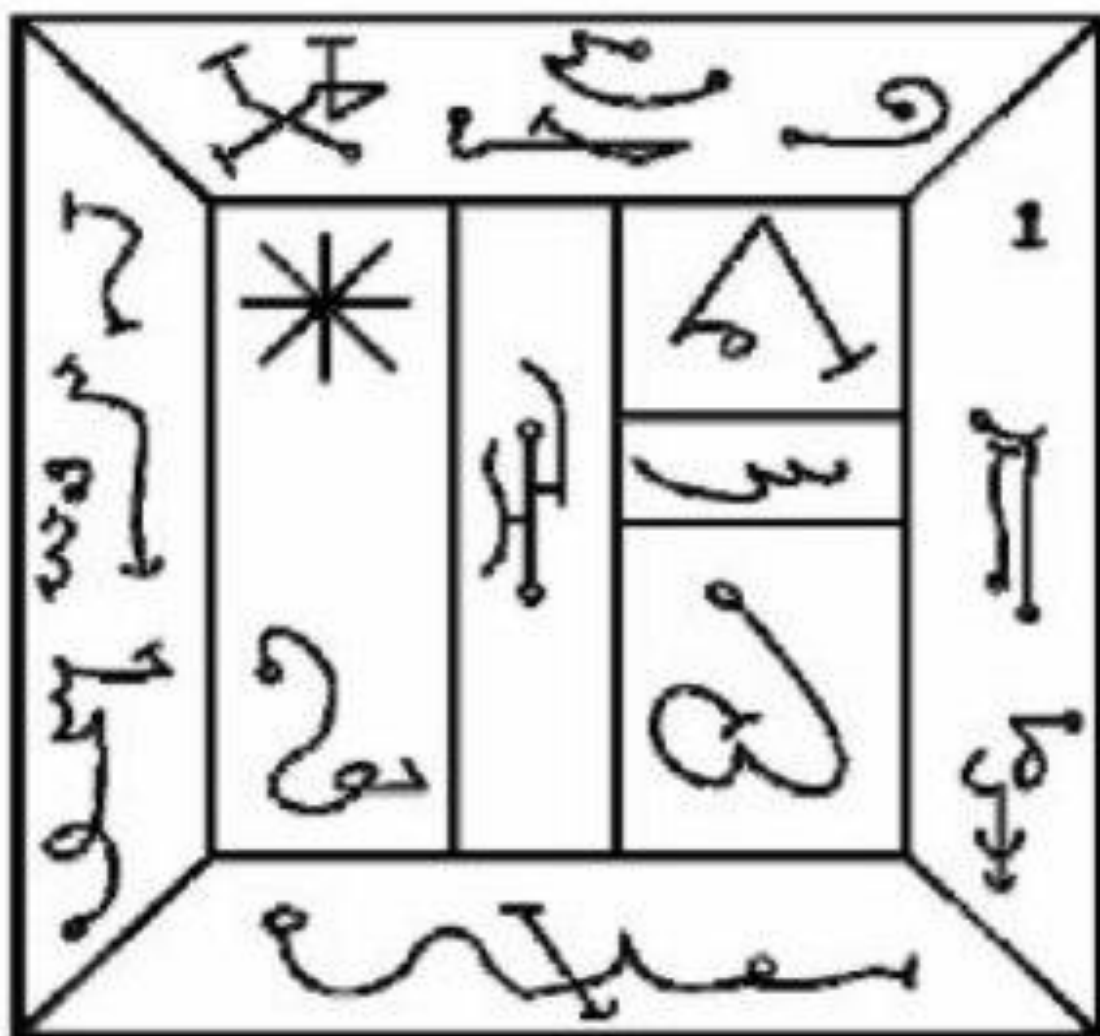
مخصوص به او ۸ و این علامت، نشان اوست:



خداوندگار ژوپیتتر (مشتری) خدای جادوگران،
 مردوک کوریوس صاحب تبر دو لبه است.
 مردوک از نسل پدر ما انکی متولد شد تا با
 باستانیان مبارزه کند. او از آن نبرد سهمگین
 سربلند بیرون آمد و موفق شد لشکر شیاطین را
 به عقب براند و ملکه باستانیان را به زانو
 درآورد. آن مار شیطانی مرده است اما هنوز رویا
 میبیند. پنجاه نام و پنجاه قدرت بوسیله شورای

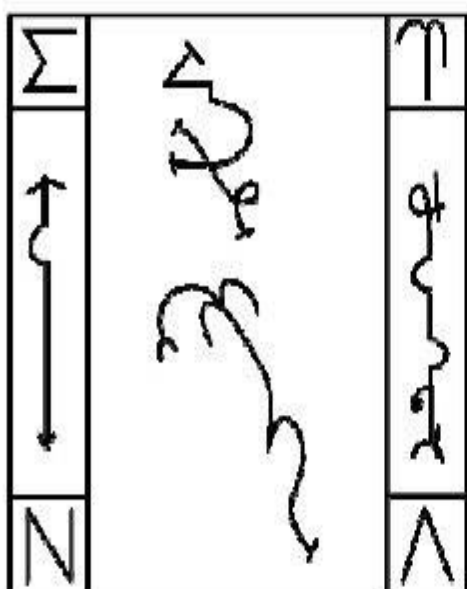
خدایان بلند مرتبه به مردوک داده شد، قدرت
 هایی که تا به امروز باقیست. رنگ مخصوص او
 بنفش است. جوهره وجود را در فلزات قلع و
 برنج میتوان یافت. ششمین دروازه ای که در
 مسیر خود از آن عبور خواهی کرد مربوط به
 اوست و پله مختص به او بر پلکان نور به رنگ
 بنفش است. نشان او را باید در زمانی که سیاره
 مشتری در بالاترین حالت خود در آسمان قرار
 دارد، در حالی که دعاهای مخصوص سرورمان
 انکی را میخوانی، بر تکه ای از جنس فلز برنج یا
 قلع حک کنی. این نشان را نیز مانند نشان های
 پیشین در میان حریر پاک پیچیده و تا زمان
 استفاده از آن نگه داری کن. مردوک به صورت
 جنگجویی نیرومند که ریشی بلند دارد و سلاحی
 آتشین با خود حمل میکند ظاهر میشود. اون کمان
 و تیردانی با خود دارد و نگهبان بهشت است. به
 خاطر داشته باش که او را تنها در وحشتناک
 ترین شرایط ممکن به کمک فراخوانی چرا که او
 بسیار قدرتمند است و خشم او سوزان.

زمانی که به قدرت های او نیاز داری هرآنچه
 بدان نیازی داری به نام سیاره مشتری بخوان و
 مطمئن باش به کمک تو خواهد آمد. عدد
 مخصوص به مردوک شماره ۱۰ و این علامت
 نشان اوست:



خداوندگار زحل، نینیب است که آدار نامیده
 میشود. او خدای شکارچیان و قدرت بدنی است.
 او به صورت مردی ورزیده اندام که پوست شیر
 به تن دارد و شمشیری بلند با خود حمل میکند و
 تاجی شاخ دار بر سر گذاشته است. او آخرین
 زونی پس از ایگیگی وحشت آور است. رنگ او
 تیره ترین سیاه است. جوهره وجود او را میتوان
 در سرب یافت، و یا در چوب های سوخته باقی
 مانده از آتش (خاکستر و ذغال) و در هر چیزی
 مرتبط با مرگ. سمبل او شاخ های یک گوزن نر
 است. دروازه مربوط به او آخرین دروازه ایست
 که از گذر خواهی کرد و پله مربوط به او بر
 پلکان نور به رنگ سیاه است. این نشان اوست
 که باید به دور از چشم ناباوران بر بشقاب یا
 کاسه ای از جنس سرب نقش کنی و مانند نشان

های پیشین پیچی و پنهان نگه داری تا زمان
 استفاده از آن فرارسد. به خاطر بسیار که این
 نشان را هرگز نباید زمانی که خورشید در آسمان
 است از میان حریر خارج کنی بلکه باید صبر کنی
 تا شب فرارسد و تاریکی مطلق بر زمین سایه
 افکند. چرا که نینیب به خوبی از شیاطینی که در
 سایه ها به دنبال قربانی پرسه میزنند آگاه است.
 او به خوبی قلمرو باستانیان را میشناسد و به
 کارهای پرستش کنندگان ایشان آگاهی دارد و محل
 قرارگیری دروازه ها را به خوبی میداند. دنیای
 نینیب، دنیای شب است. عدد مخصوص به او ۴
 است، به عدد قلمرو های ۴گانه زمین و این
 علامت نشان اوست:



کتاب "ورود" و کتاب "مسافر"

کتاب ورود

این کتاب ورود به قلمروهای هفتگانه قرار گرفته بر فراز زمین است. این قلمروها بر فرقه ای خاص از مردم سومر و مردمانی از نژاد کهن که پیش از آنها در معابد گم شده شهر اور میزیستند،

شناخته شده بود. آگاه باش که این قلمرو بوسیله ارواح فرازمینی حکومت میشود و ممکن است در سرزمین های مرز نیستی با پرستش کنندگان تاریکی رو به رو شوی. آگاه باش که اگر کسی در دریای دنیاها قدم بگذارد باید نگهبان خود را پشت سر باقی بگذارد تا از جسم او و دارایی اش مراقبت کند. چرا که ممکن است او را بکشند بی آنکه مطلع شود و روحش محکوم به سرگردانی ابدی در فضاهاى تاریک میان

ستارگان شود و یا به چنگ ایگیگی وحشت آور بیفتد که در عدم پرسه میزند.

آگاه باش که باید پله های پلکان نور را هریک به جای خود و به ترتیب و یکی پس از دیگری طی کنی و از دروازه ها دقیقاً طبق قوانین یاد شده در عهد میان ما و خدایان عبور کنی در غیر این صورت به طور حتم از دست خواهی رفت. بدان که باید برای قدم گذاشتن بر پله اول به مدت یک ماه خود را پاک نگه داری، و یک ماه دیگر میان پله اول و دوم، و یک ماه دیگر میان پله دوم و

سوم و به همین ترتیب تا آخرین پله. در طول این مدت باید از ارضای جنسی خود به هر ترتیبی خودداری کنی و در معبد ایشتار به عبادت بپردازی.

باشد که جوهره وجود خویش را گم نکنی، که این را بسیار مهم است. تو بایستی در نور سحرگاهان ایزد(مذکر) را به نام فراخوانی و در نور آغاز شامگاهان ایزدبانو(مونث) را به نام فراخوانی و این کار را هرروز در تمام طول دوره یک ماهه پاکیزگی تکرار کنی.

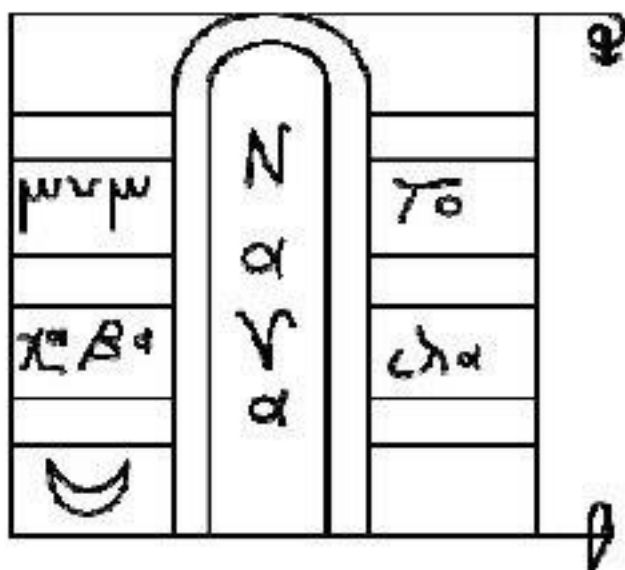
تو بایستی نگهبان خود را احضار کنی(موجودی که اگر به طور صحیح احضار نشود به خود شخص آسیب خواهد رساند)، و وظایف او را به طور کامل به او بیاموزی و مکان و زمانی را برای او تعیین کنی که بایستی از تو محافظت کند و جسم بیهوش تو را در حالی که شمشیری آتشین حمل میکند از هر سو مراقبت نماید. لباس های که برای این سفر به تن میکنی بایستی به رنگ روشن و پاکیزه انتخاب کنی که در عین

سادگی برای قدم های مختلف مسیر پیش رو مناسب باشد. و بایستی حتما نشان مربوط به هر مرتبه ای از پلکان نور که قصد گذر از آن را داری، به همراه داشته باشی. تو باید محرابی رو به شمال آماده کنی که در آن مجسمه هایی از خدایان خود و سایر صور نیکو را به همراه ظرفی برای پیشکش ها (قربانی) و یک آتش دان (منقل) ساخته شده از فلز برنج قرار دهی. علامت دروازه ای که قصد عبور از آن را داری بر روی زمین جلوی محراب نقش کن. اگر در فضای باز و زیر آسمان هستی نیک است برای تو، اگر سقفی بالای سر توست، دقت کن که هیچ نوع آویزی به سقف آویزان نباشد. حتی یک چراغ هم نباید بالای سر تو آویزان باشد. برای آیین فراخوانی، که اگر خدایان به من زمان اعطا کنند، در جایی دیگر در مورد آن توضیح خواهم داد نیز بایستی به همین ترتیب انجام دهی. تنها نوری که در آنجا قرار دارد باید حاصل از چهار چراغی باشد که هر یک را در جهت دروازه های چهارگانه زمین قرار داده ای. یک چراغ در جهت شمال،

یک چراغ در جهت شرق، یک چراغ در جهت جنوب و یک چراغ در جهت غرب. روغن چراغ ها بایستی خالص و پاک و عاری از هر نوع عطر و یا معطر شده به بویی شیرین باشد. عطر و بخور استفاده شده در آتش دان نیز باید دارای بویی شیرین و یا مطابق ستاره ای باشد که تو مطابق رسوم زمان قصد ورود به آن را داری.

دروازه های ۷ گانه به این ترتیب است:

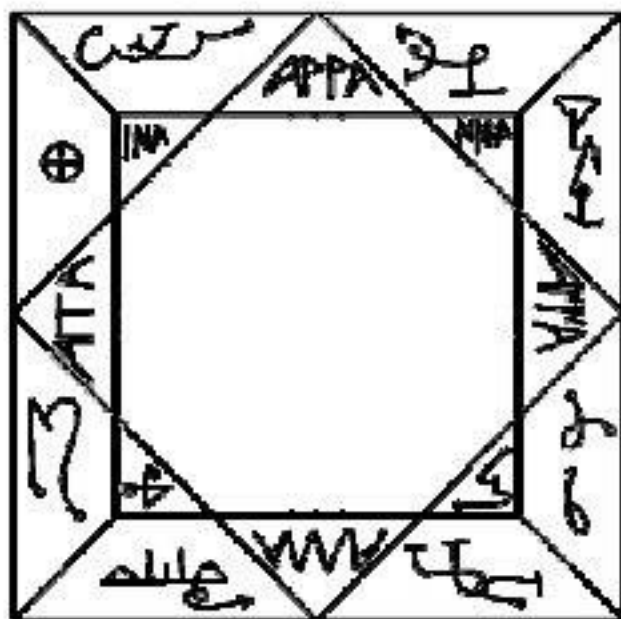
این اولین دروازه است، دروازه نانا که "سین" نامیده میشود:



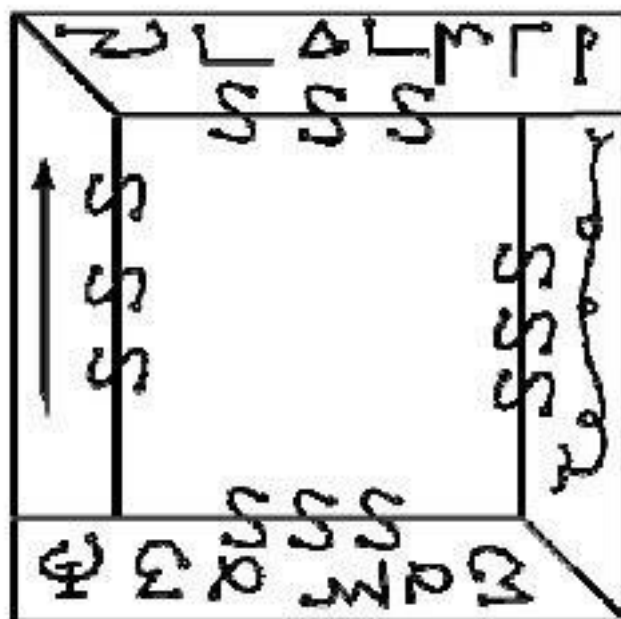
این دومین دروازه است، دروازه نبو:

𐎠𐎢𐏁	𐎠𐎢𐏁	𐎠𐎢𐏁
𐎠𐎢𐏁		𐎠𐎢𐏁
𐎠𐎢𐏁	𐎠𐎢𐏁	𐎠𐎢𐏁

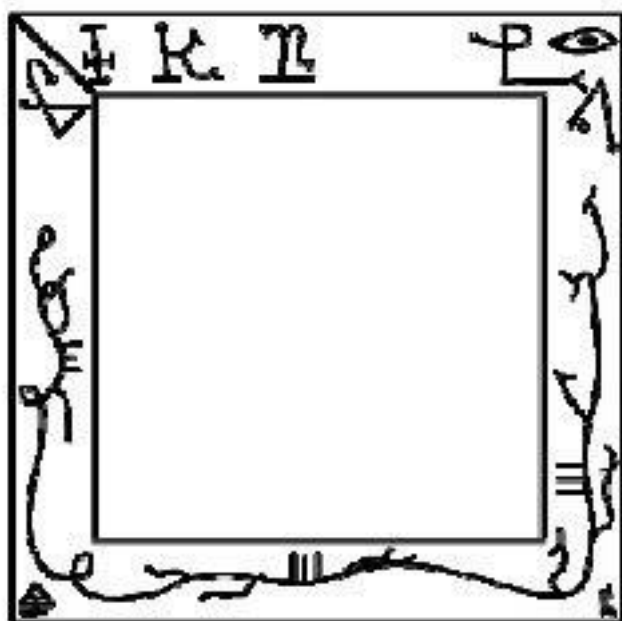
این سومین دروازه است، دروازه اینانا که
"ایشتار" نامیده میشود:



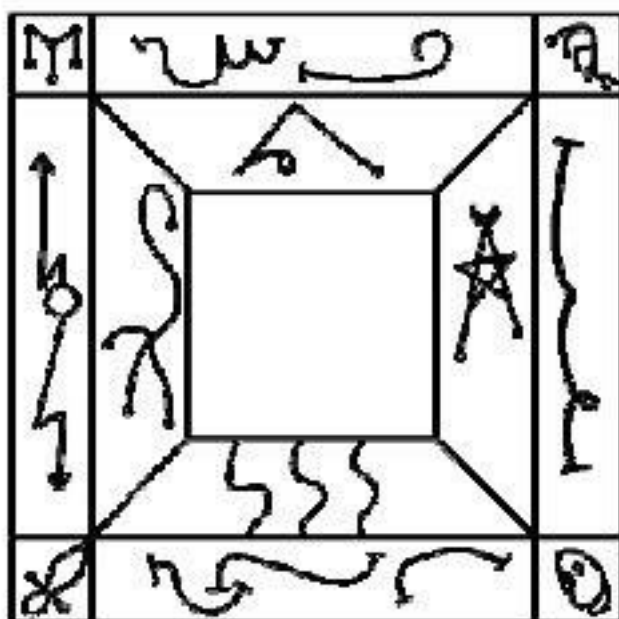
این چهارمین دروازه است، دروازه شاماش که "اودو" نامیده میشود:



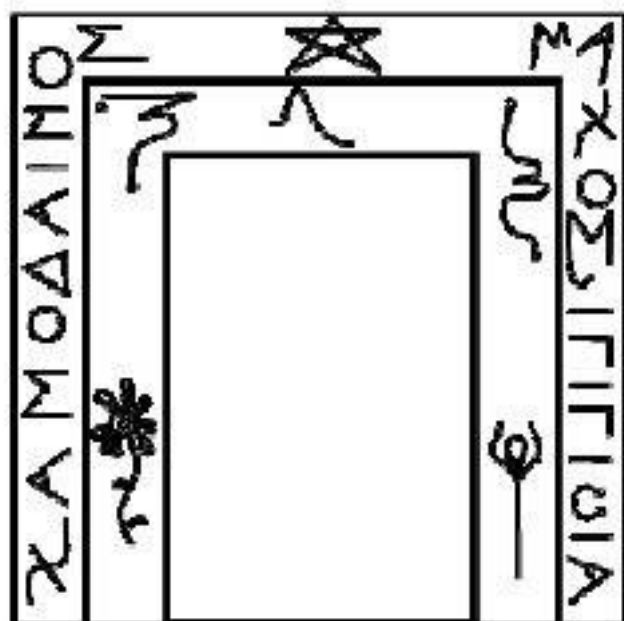
این پنجمین دروازه است، دروازه نِرگال



این ششمین دروازه است، دروازه سرور ما
مردوک:



این هفتمین دروازه است، دروازه نینیب که
 "آدار" نامیده میشود:



و آیین "سفر" باید دقیقا به ترتیبی که توضیح
 خواهم داد انجام دهی:

ابتدا باید دوره یک ماهه پاکیزگی را طی کنی. به
 مدت هفت روز پیش از آخرین روز ماه نباید
 گوشت بخوری و سه روز پیش از آخرین روز ماه
 را باید با روزه بگذرانی و تنها چیزی که اجازه
 نوشیدن آن را داری آب شیرین و پاک است. در

سه روز آخر باید علاوه بر ایزد و ایزد بانوی خود، خدایان بزرگ سه گانه، آنو، انلیل و انکی را با آداب مناسب یاد کنی. و عدد خاص آنو ۶۰ است، عدد کمال چرا که او پدر بهشت هاست. عدد خاص انلیل ۵۰ است و او پدر باد است.

عدد خاص انکی، ۴۰ است. بلندمرتبه ترین اعداد، و او پدر ماست، و هرکسی که در راه های فراموش شده قدم برمیدارد، و در سرزمین های ناشناخته، در میان هیولاهای هولناک آزونی میگردد.

مورد دوم آنکه در شب آغاز سفر، که بایستی شب سیزدهم ماه باشد، و از پایان ماه قبلی سیزده روز گذشته باشد، تو باید با ترس و احترام به سوی دروازه حرکت کنی. وجود و جسم تو باید پاکیزه شده باشد. تو بایستی آتش برافروزی و دعاهای مربوط به خدای آتش را بخوانی و بخورها و عودهای خوشبو بر آتش بسوزانی، سپس بایستی بر محراب قربانی به خدایان پیشکش کنی.



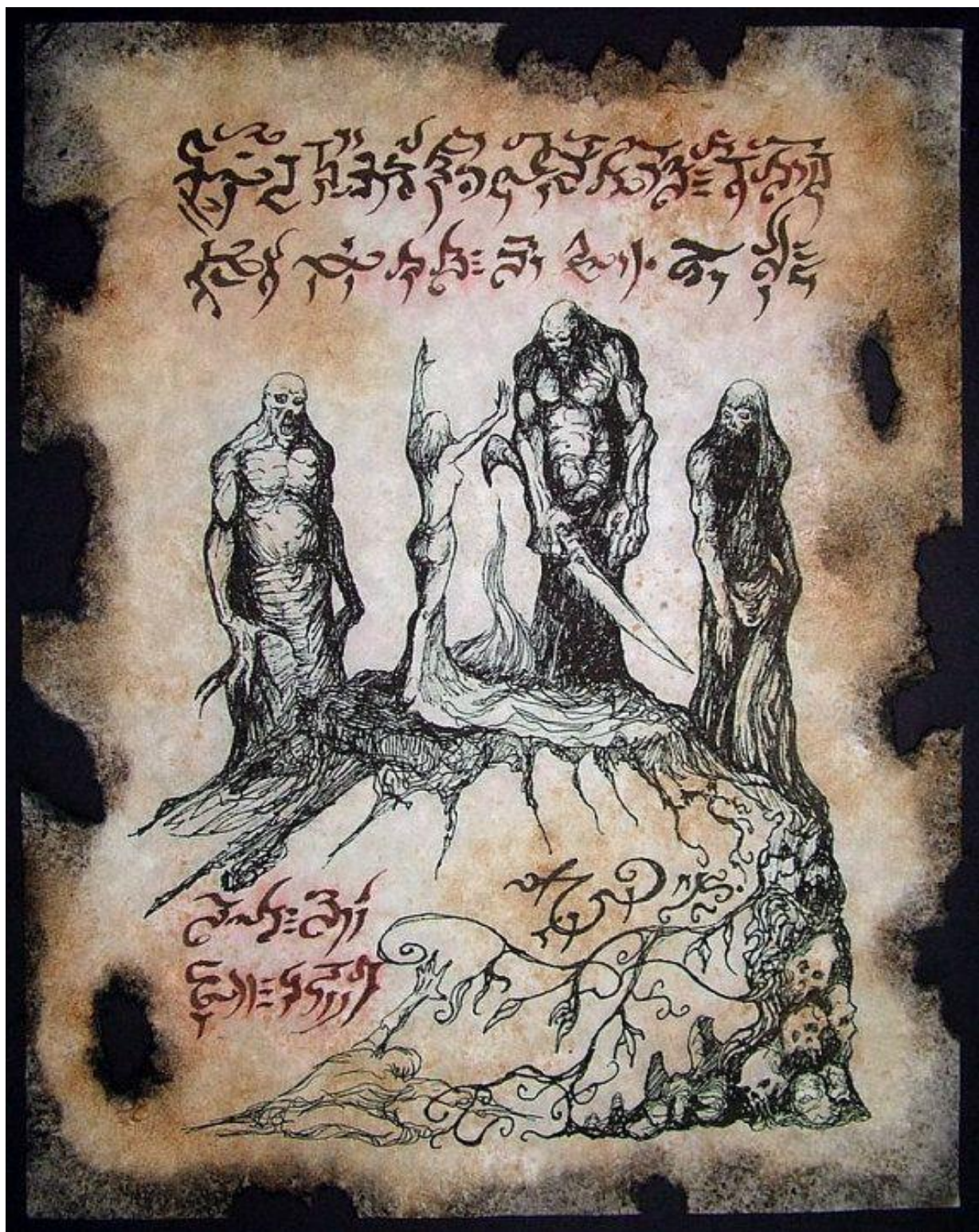
سوم آنکه بایستی چهار چراغ برنجی یاد شده را روشن کنی و برای هر یک نیایش های مناسب را هر یک به نوبت خویش بخوانی و ستارگان محافظ را فراخوانی.

چهارم آنکه اکنون باید در حالی که شمشیر را در زمین فرو میکنی، نیایش مربوط به احضار "نگهبان" را بخوانی و اصلاً به شمشیر دست نزنی تا زمانی که هنگام رفتن نگهبان احضار شده فرارسد.

پنجم، بایستی نشان ستاره مربوطه را که ساخته ای در دست راست خویش نگه داری و به آرامی نامش را بر آن زمزمه کنی.

ششم، شروع به خواندن نیایش آغاز سفر با صدایی بلند، رسا و واضح کن، و در حالی که دعا را میخوانی در مسیری دایره شکل به سمت دروازه شروع به حرکت کن. ابتدا از شمال به سمت مشرق، سپس جنوب و سپس مغرب قدم

بردار و تعداد دورهای چرخش در این دایره باید مطابق با عدد ستاره مورد نظر باشد.



هفتم، به مرکز دایره، جلوی محراب خویش و محل دروازه بازگردد. اکنون باید خود را بر زمین بیفکنی و سجده کنی و اصلاً به چپ و راست خود نگاه مکن که این آیین اشباح و شیاطین سرگردان زیادی را به سمت دروازه میکشد و ممکن است چیزی در حال حرکت ببینی، پس نگاه به اطراف خویش مکن. در این لحظه بر بالای محراب در میان هوا دروازه را خواهی دید که در بالای سرت برای عبور تو گشوده میشود و روح پیام رسانی از آن جهان با صدای رسا و آرام بر تو خوش آمد میگوید و تو را به نامی میخواند که باید به خاطر بسپاری. چرا که در آینده برای هر بار عبور از دروازه به این نام نیاز خواهی داشت. در مرتبه های بعد همان روح پیام رسان در ابتدای ورود بر تو ظاهر میشود و نام و نشان تو را میپرسد، و اگر تو نام خود را به خاطر نیاوری به تو اجازه ورود نخواهد داد و بی درنگ از بالا به زمین خواهی افتاد.

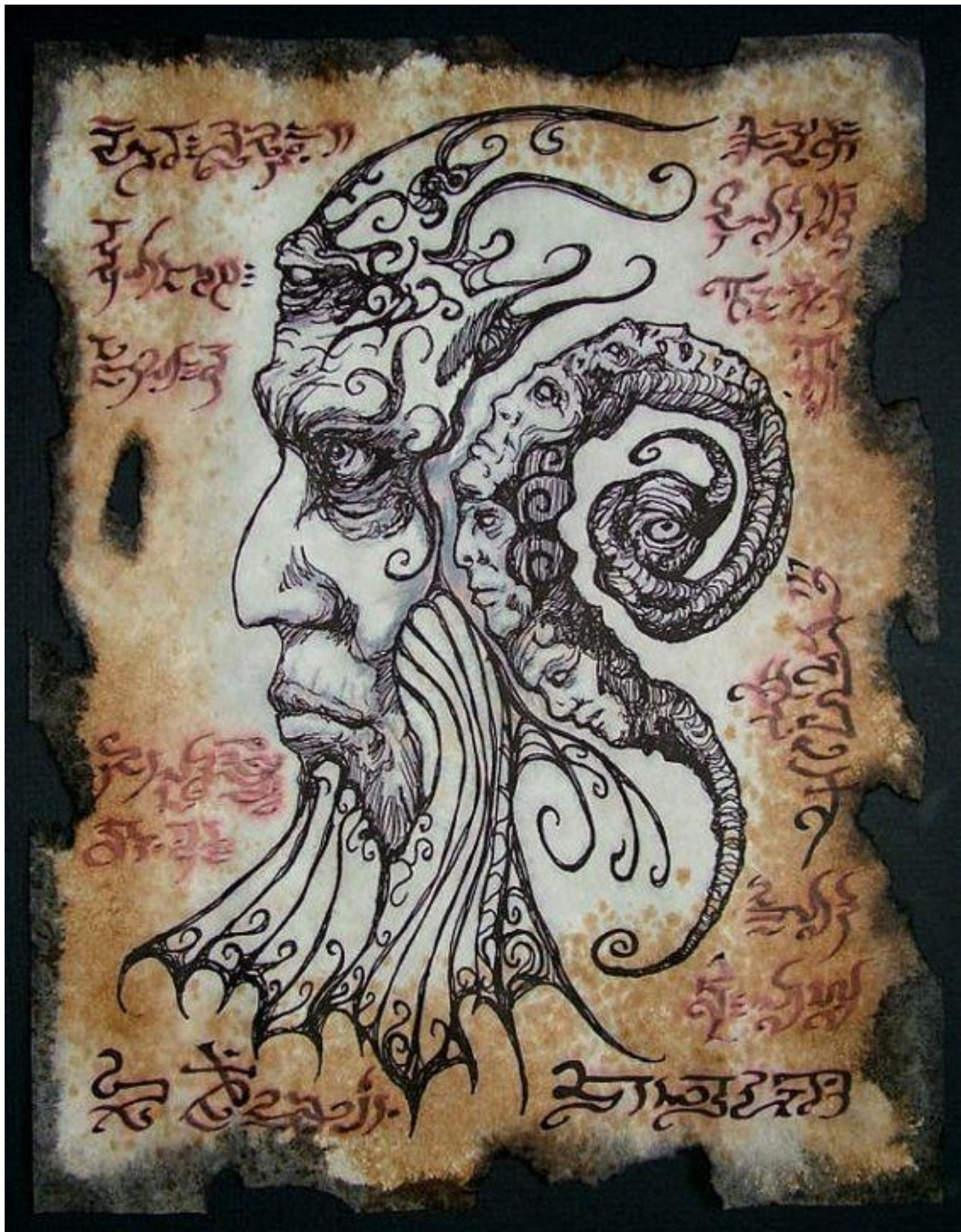
زمانی که وارد اولین دروازه شوی و نام خود را دریافت کنی دوباره به زمین و بدن خود بازخواهی گشت و دروازه ناپدید خواهد شد. در محراب برای خدایان نیایش شکر بخوان، شمشیر را از زمین بیرون بکش تا "نگهبان" تو مرخص شود. و آن نیایش مخصوص اینان را بخوان که داستان پیروزی او بر دنیای مردگان و شکست دادن کوتولو را روایت میکند. "ایدیمو" ناپدید خواهد شد و دروازه کاملاً بسته شده و تو خواهی توانست از دروازه به طور کامل خارج شوی و آتش محراب را خاموش کنی.

به خاطر بسیار که تا زمانی که از دروازه نانا عبور نکرده ای، او را فراخوان. تا زمانی که از دروازه نیو عبور نکرده ای،

او را فراخوان. این قانون را برای دروازه های دیگر نیز به یاد داشته باش. زمانی که به پلکان نور بررسی و بر آن به پله مناسب صعود کنی، قدرت و تسلط بر آن جهان میابی و توان آن را پیدا میکنی که ایشان را به وقت ضرورت و

احتیاج به یاری خویش فرا بخوانی. آگاه باش که این کار، تو را در برابر آبسو (ABSU) محافظت نخواهد کرد. این قدرت را بایستی به طریقی متفاوت و با انجام آیین "تبار خونی" (اصل و نسب) به دست آوری. این نیایش را باید پس از گذشت ۱۵ روز از ۱۳مین روز ماهی که در آن دروازه مردوک را گشوده ای، به جای آوری چرا که در این زمین شیاطین پلید و شوم مغلوب مردوک هستند و خداوندگار ملکه اینانا، خدای عدد ۱۵، دنیای مردگان را، جایی که بعضی از ایشان هنوز پرسه میزنند تحت سلطه خویش درآورده است.

انجام این آیین، بسیار خطرناک است و هرکسی میتواند آن را مطابق دستورات انجام دهد، چه این شخص از دروازه ها گذشته باشد، چه نگذشته باشد. اما به خاطر بسیار که بهتر است قبل از بیشتر قدم گذاردن به اعماق این تاریکی هولناک، ابتدا از دروازه مردوک عبور کنی.



به همین علت است که تا کنون عده بسیار اندکی
 از دروازه "آدار" عبور کرده و با آن خدایی که
 تاج شاخ دار بر سر دارد و آن جهان اقامتگاه
 اوست و بر دانش سیاه سخن گفتن با مردگان و
 طلسم های ارمغان آور مرگ تسلط کامل دارد.
 تنها زمانی که "ماسکیم" و "رابیشو" را مغلوب
 خویش سازی اجازه داری به پیش رفته و به
 سرزمین "ایگیگی" قدم بگذاری. و برای همین
 این عهد و پیمان بسته شد. تا هیچکس نتواند در
 امنیت دره های تاریک و عمیق سرزمین از دست
 رفته نیستی را بپیماید مگر آنکه ابتدا به نزد
 مردوک بالا رفته باشد، و آنها نیز نتوانند دروازه
 هایی که پشت آدار قرار گرفته اند را بشکنند،
 مگر آنکه نشانه های آن خدای دیوانه را دیده و
 خشم آن ملکه جهنمی را چشیده باشند. و در
 برابر باستانیان تنها دفاع وجود دارد. تنها یک
 مرد دیوانه... بی شک مانند خود من، میتواند امید
 داشته باشد که در برابر موجودات شومی که در

دنیای خارج پرسه میزنند، قدرت دفاع از خویشتن را پیدا کند. چرا که توان این موجودات ناشناخته و تعداد ایشان بر انسان پوشیده است. و هر روزی که میگذرد وحشتی، ورای تصور انسان از ایشان زاده میشود، با ظاهری چنان مهیب که انسان را یارای دیدن آن نیست. به خاطر دارم زمانی را که دروازه ورود به دنیای خارج برای مدتی بیش از اندازه طولانی باز مانده بود و من وحشتی که در وحشتی چنان هولناک که با کلمات قابل وصف نیست و حاصل نوشتن آن تنها پریشانی و نفهمیدن است. آن باستانی که به جهان داخل گریخته بود، بوسیله جادوگری قدرتمند وادار به عقب نشینی و برگشتن داخل دروازه شد اما به قیمت مصیبت و خسارت بسیار به روستاها و مردم آن جزیره. پس از آن اشتباه غیر طبیعی گوسفندان بسیاری سر بریده شدند، بسیاری دریده شدند، و عده زیادی از بدو ها عقل خود را از دست دادند و دیوانه شدند، ذهن آنچه چشم ببیند را درک میکند اما شمایل باستانیان برای حواس

انسان مایه زجر و ناراحتی است چرا که این موجودات از جهانی متفاوت و در هم شکسته که برای ما قابل درک نیست می آیند و ماهیت و شمایل ایشان برای انسان غیرطبیعی و دردآور است، به اندازه ای که پیوند میان روح و جسم را سست کرده و روح به پرواز در می آید و از جسم دور میشود و در این زمان ممکن است "اوتوکو خول" زشت و وحشت آور، به آن جسم بی روح وارد شود و آن را تحت اختیار خود بگیرد. تا زمانی که راهبی این ذات شوم را به خروج از بدن و برگشتن به جایی که از آن آمده فرمان دهد تا روح طبیعی صاحب بدن بتواند به قلمرو زمینی جسم خود بازگردد.

و "آلو" های پلید، شیاطین ترسناکی با صورتی شبیه به سگ، که پیام رسانان خداوندان شکار هستند و استخوان های انسان را پاره پاره میکنند. موجودات پلید بسیاری هستند که اینجا محل مناسبی برای نام بردن از ایشان نیست. تو را اخطار میدهم ای راهب که برای پنجه در

افکندن با باستانیان دنیای تاریک خارج، عجله و
 بلندپروازی نکنی. ابتدا بر قدرت های جهان داخل
 پیروز شو که شایسته تر است. تنها زمانی که
 بتوانی از دروازه "آدار" عبور کنی به آن درجه
 از استادی رسیده ای که تو را توان رویارویی با
 خدایان باستانی باشد. راهب تنها زمانی میتواند
 موجودات مختص به دنیای تاریکی را احضار
 کرده و تحت خدمت و کنترل خود بگیرد که در
 چشمان مرگ خیره شده باشد. تنها و تنها در آن
 زمان است که راهب میتواند بدون ترس و نگرانی
 و رها از هر نفرتی دروازه با بگشاید. در آن
 زمان است که راهب میتواند امید داشته باشد
 میتواند در برابر شیاطینی که ذهن و بدن را
 مسموم کرده و تباه میکنند، و باعث میشوند
 قربانی اسامی نکبت بار ایشان را در تاریکی شب
 فریاد بزند در حالی که خود را میزند و موهای
 خویش را میکند، مقاومت کند.



چیزی که با باد ظاهر میشود را تنها کسی میتواند
نابود کند که باد را میشناسد، و هرآنچه بر در
یا ظاهر میشود را تنها کسی میتواند نابود کند که
آب ها را میشناسد. و این مطلب همان است که در
عهد باستانی نوشته شده است.

